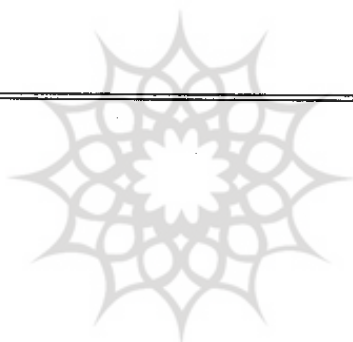


# تأملی در تأملات دکارت

محمد بقایی (ماکان)



کتاب تأملات به لاتین نوشته شد و نخستین بار در سال ۱۶۴۱ در پاریس به چاپ رسید. دکارت این کتاب را به رییس و استادان دانشکده الهیات دانشگاه پاریس اهدا کرد. او می‌اندیشید که تأیید آن استادان سبب خواهد شد تا عامه مردم حقیقتی را که در کتابش اظهار داشته تصدیق و از آن پشتیبانی کنند.

تأملات مهم‌ترین اثر دکارت است که در آن دیدگاهش در مورد مابعدالطبیعه و معرفت‌شناسی را کاملاً بیان می‌دارد. کتاب مذکور مسایل مربوط به منابع و ماهیت معرفت، اعتبار حقیقت، ماهیت و سرنوشت انسان، وجود خدا و آفرینش عالم را مورد بررسی قرار می‌دهد که بسیار مفصل‌تر از گفتار است.

## خلاصه

دکارت در نخستین قسمت از تأملات برهان‌های برای شک‌های مبتنی بر روش‌شناسی خود

ارائه می‌دهد. در دومین قسمت به شرح طبیعت ذهن بشری می‌پردازد. تأمل سوم مهم‌ترین دلیل دکارت را در باب وجود خداوند بیان می‌دارد. تأمل چهارم ماهیت خطا را می‌نمایاند و نیاز به تأیید حقایق را متذکر می‌شود. تأمل پنجم ماهیت اشیای مادی را شرح، و دلیلی دیگر در مورد وجود خدا ارائه می‌دهد. در ششمین و آخرین تأمل ثابت می‌شود که روح از بدن متمایز است.

## تأمل اول

### مقدمه

دکارت در مقدمه‌ای خطاب به خواننده به برخی از انتقادات فلسفی در مورد کتاب پیشینش، گفتار در روش، پاسخ می‌دهد. علاوه بر این در مقدمه، کوششی را که به طور جدی در تأمل نسبت به مسایل مهم یعنی خدا و روح بشری داشته شرح می‌دهد. او به خوانندگانش توصیه می‌کند که ذهن خود را از فعالیت‌های حسی منفک کنند. وقتی توانستند تمامی پیشداوری‌ها را از وجودشان دور سازند، آن‌گاه می‌توانند بیشترین بهره را از این تأملات حاصل کنند.<sup>۱</sup>

### خلاصه

دکارت اظهار می‌دارد که برای نگارش این اثر که وظیفه‌ای خطیر بوده می‌بایست صبر می‌کرد تا به سن کمال برسد. ابتدا احساس می‌کند که باید بر تمامی عقاید گذشته‌اش خط بطلان بکشد. او با حمله به مفروضات بنیادی عقاید پیشین خود بیان می‌کند هر آن‌چه را که پیش‌تر می‌دانست مبتنی بر ادراک حسی بوده است. ولی حواس می‌توانند در مورد درک اشیا ریز گمراه‌کننده باشند زیرا ممکن است این اشیا از جنبه‌های گوناگون، متفاوت به نظر آیند. احتمال بسیار دارد که بسیاری از چیزهای دیگر که آنها را از طریق حواس امری یقینی می‌پنداریم به واقع حاصل خطای حسی باشند.

ولی اشیایی هم وجود دارند که از طریق حواس درک می‌کنیم و باید آنها را به عنوان حقیقت پذیرفت. فی‌المثل دکارت می‌گوید هنگامی که کنار آتش نشسته و لباسی زمستانی به تن دارد، انکار معرفتی که او نسبت به بدنش دارد، دیوانگی است. باید پذیرفت که هر شیء دارای خصوصیتی معین است. برای مثال می‌توان بُعد، شکل، کمیت، مقدار، مکان و زمان را به اشیا نسبت داد. به علاوه حقایق ریاضی وجود دارند که با اشیا هستند مانند این که می‌دانیم که مربع چهار ضلع دارد نه پنج ضلع.

به درستی احکام علمی نظیر ریاضی و هندسه که با اشیای بسیط و کلی سروکار دارند، بیشتر می‌توان اعتماد کرد تا علمی که به اشیای مرکب یا پیچیده می‌پردازند. آنگاه دکارت می‌پرسد، چگونه می‌توان مطمئن بود که معرفت به دست آمده درست است؟ به عقیده او، برای آن‌که بنای معرفتمان اعتبار داشته باشد باید هر واقعیت خارجی را موهوم پنداشت. در این شک کلی حتی خدا هم با همه کامل بودنش مورد تردید قرار می‌گیرد. برای مثال او این احتمال را می‌دهد که خدا شیطانی شریر است که تمعدا سعی می‌کند او را بفریبد. در واقع دکارت بر آن است تا هر حکم و عقیده‌ای را به حال تعلیق درآورد. دکارت نخستین بخش از تأملات را با ذکر این موضوع به پایان می‌برد که فایق آمدن بر این حالت تردیدآمیز ذهن، کاری فوق‌العاده دشوار است. ذهن آدمی میل به عقاید پیشین دارد و آن را وسیله‌ای مطمئن برای حل مشکلاتش می‌داند. چنان‌چه انسان خود را در این سیر قهقرایی در اندازد غیر ممکن است بتواند ظلمت عقلانی را بزدايد.

### توضیح

شک دکارتی نشان‌دهنده تحقیر دانشی است که بر ادبیات قدیم بنا شده. دکارت علاقه‌ای به دلایل مراجع بزرگ گذشته ندارد. او پایه معرفت را بر عقل فردی قرار می‌دهد. گرچه توجه دکارت در فلسفه به اولیات عقلی<sup>۱</sup>، است که جدا از تجربه حسی می‌باشند ولی دیدگاه او در ارتباط با شک که آن را برای نایل آمدن ذهن به حقیقت ضروری می‌داند خدمت بی‌مانندی به علم و فلسفه جدید کرده است.

این تأمل آغازین، خلاصه‌ای است از نخستین نظری که دکارت در کتاب گفتار مطرح می‌سازد. در این قسمت شالوده فلسفه دکارت جز به جز شرح برای شک کلی او دلیل منطقی ذکر شده است. کتاب مذکور در واقع از تأمل دوم آغاز می‌شود.

### تأمل دوم

#### خلاصه

دکارت می‌گوید؛ موضوع شک کلی و پذیرش آن، چنان وی را به خود مشغول داشته که گویی به ناگاه درون آبی عمیق افتاده است که نه پایش به جایی بند می‌شود و نه می‌تواند سر از آب به در آورد. او در چنین غرقابه‌ای باید به اطمینان و یقینی که بر پایه امری مسلم، استوار و مطمئن باشد نائل آید تا بتواند تصمیم بگیرد از کجا شروع کند. ارشمیدس دانشمند ایام

کهن می‌اندیشید که اگر فقط یک نقطه ثابت در اختیار داشت، می‌توانست کره زمین را از جای خود بجنباند. اگر کسی می‌خواهد از شک کلی به معرفت واقعی دست یابد باید در پی نقطه‌ای مطمئن برای عزیمت برآید.

دکارت می‌گوید در این مرحله فرض می‌کند که همه چیز باطل است. فرض او این است که نه حافظه‌اش وجود دارد، نه حسی، نه جسمی و نه اصلاً واقعیتی. بنابراین ممکن است که سراب واقعیت او را فریب داده باشد. ولی اگر فریب خورده باشد دلیل بر این است که وجود دارد. زیرا شخصی است فریب خورده. اکنون در این حالت از وجود داشتن، می‌پرسم: من چه هستم؟

دکارت اظهار می‌دارد که پیشتر معتقد بوده که انسان است و انسان حیوانی است عاقل. ولی اکنون نمی‌تواند این موضوع را بپذیرد. برای او لازم است که ابتدا ثابت کند حیوان چیست و سپس ماهیت تعقل را معلوم دارد. این مسئله‌ای است بسیار پیچیده که بررسی آن در فرصتی کوتاه که به‌طور کلی درباره چیزی شک می‌کنیم، دشوار است. او به همین نحو باید در تمامی ویژگی‌های بدنش از جمله صورت، دست‌ها، بازوان و نیز حواس و احساسش که در مجموع بدنی واحد را شکلی می‌دهند، جدا از دیگر بدن‌ها فضا را اشغال می‌نماید، شک کند. تنها نظری که می‌تواند در این باب اظهار دارد این است که او چیزی اندیشنده<sup>۳</sup> است و فقط زمانی به وجود خویش پی می‌برد که می‌اندیشد.

من می‌دانم که وجود دارم. دکارت می‌گوید من که می‌دانم وجود دارم، این سوال را می‌پرسم که «چیستم؟» او پس از آن که اثبات می‌کند چیزی اندیشنده است به این مسئله می‌پردازد که چیزی اندیشنده به واقع چیست. دکارت نتیجه می‌گیرد که او همان موجودی است که فعالیت عقلی تشکیک، فهمیدن، تأیید، تکذیب، رغبت، امتناع، تخیل و ادراک را انجام می‌دهد.

او سپس به موضوعی دشوارتر می‌پردازد و آن اثبات وجود جسم مادی است که متمایز از حالت ذهنی اوست. دکارت اظهار می‌دارد که جسم برای انسان بسیار یقینی‌تر به نظر می‌رسد، زیرا می‌تواند جسمی خاص را لمس و آن را مشاهده کند. فی‌المثل وقتی قطعه‌ای موم را که تازه از کندو برداشته شده مورد بررسی قرار می‌دهیم دارای ویژگی‌های معین است و رنگ و شکل و اندازه‌اش را حس می‌کنیم. رایحه گل‌ها را دارد و خنک و سفت است. ولی وقتی این موم را بر آتش قرار می‌دهیم تمامی آنچه که در ارتباط با ماهیت موم به حواس ما واقعی می‌آمد از بین می‌رود. می‌توان در این زمان گفت: موم چیزی امتدادپذیر، قابل

حرکت و نرم است. ادراک این موم ناشی از عمل بینایی، لامسه و تخیل نیست، بلکه به واسطه شهود<sup>۴</sup> ذهن آدمی است. تمامی اشیای مادی فقط با ذهن فهمیده می‌شوند.

تغییر دادن عقیده کسی که معتقد به معرفت حسی است امری بسیار دشوار است. ولی باید خود را به ذهن خویش متکی سازیم. دکارت از منبع خطا در ذهن که از به کار بردن زبان رایج پدید می‌آید، بسیار در شگفت است. برای مثال، کلمه «موم» به هر دو حالت این ماده در پیش از حرارت دیدن و بعد از حرارت دیدن به آن اطلاق می‌شود. معنای کلمات می‌تواند ایجاد ابهام کند و فکر را به اشتباه بیندازد. آدمی در تلاش برای کسب معرفت باید به ذهن خویش نظر کند، ذهنی که پاک از تمامی صور حسی باشد.

### توضیح

دکارت شهود را سرچشمه معرفت می‌داند و استدلال قیاسی را که به عنوان منبعی موثق برای کسب حقیقت پذیرفته شده روشی پیچیده می‌شمارد. استدلال قیاسی نیاز به استنتاج و ایجاد ارتباط‌های مختلف دارد. بنابراین استدلال قیاسی نمی‌تواند منبعی باشد که دکارت به وسیله آن اصل اولیه خود را بیان دارد. وجود، چیزی شهودی است. یعنی عقلی دقیق، بی‌درنگ آن را به عنوان یک حقیقت ادراک می‌کند. هیچ شکی در مورد حقیقتش وجود ندارد. از آن جا که این اطمینان، ناشی از احساس واقعیت خارجی نیست، بنابراین معرفت عقلی جدا از تجربه حسی است.

دکارت میان عقل و دین تمایزی آشکار قایل می‌شود. او به هیچ روی نمی‌تواند عقیده‌اش را در مورد دین به واقع بیان دارد. دین از نظر دکارت فقط به اراده مربوط است و موضوعی عقلی نیست. دین چیزی است که بر اساس اعتماد پذیرفته می‌شود، زیرا صلاح می‌بینیم به آن معتقد باشیم.

### تأمل سوم

#### خلاصه

دکارت می‌گوید: موجودی است اندیشنده که شک می‌کند، چیزی را تأیید یا نفی می‌نماید و نسبت به برخی از امور و اشیا آگاهی دارد. او اطمینان دارد که می‌اندیشد زیرا معرفتش روشن و متمایز است. گرچه نسبت به خویشتن علم دارد ولی باید وجود خدا را اثبات کند تا معرفتش در مورد واقعیت روشن‌تر و متمایزتر شود. در حالی که دکارت هیچ دلیلی در تأیید

این فرض نمی‌بیند که خدا ذهنش را در اعتقاد به یک واقعیت فوق ذهنی<sup>۵</sup> فریب دهد، می‌گوید که باید قبل از هر تحقیقی درباره امکان فریب، وجود خدا را ثابت کند.

دکارت با تجزیه و تحلیل ماهیت اندیشه، به اثبات وجود خدا می‌پردازد. یک مفهوم<sup>۶</sup> ممکن است یک انگاره<sup>۷</sup>، صورت، یا یک حکم باشد. انگاره یا صورت ادراک شده هرگز کاذب نیست. منبع خطا، در حکم ما قرار دارد. باید حکمی را صادر نمود که در آن مفهومی مشخص با شیء ای که معرف آن است تطبیق کند. رایج‌ترین خطایی که در حکم روی می‌دهد از این جا ناشی می‌شود که تصورات ما منطبق با جهان خارج است.

برخی از مفاهیم ممکن است فطری باشند؛ برخی هم عارضی هستند که به‌طور غیرارادی از خارج به ذهن راه می‌یابند. بقیه مفاهیم ساختگی هستند که خود انسان آنها را از ترکیب مفاهیم فطری و غیرارادی می‌سازد. منشأ مفاهیم فطری طبیعت است - نیرویی خودجوش که مرا به پذیرش شباهت میان مفهوم ذهن من و شیء که این مفهوم معرف آنست وامی‌دارد. اعتقاد به مفهوم یک شیء حکایت از واقعیت آن شیء ای دارد و انگیزه‌ای کور به صورت منبع اعتقاد مرا به این عمل برمی‌انگیزاند. بر این اساس، من عقلا نمی‌توانم ثابت کنم که اشیا در خارج از ذهنم وجود دارند.

دکارت می‌خواهد که ما مفاهیم یا صور ذهنی را به‌عنوان جوهری از آگاهی در نظر بگیریم. از نظر دکارت مفهوم، چیزی است کاملاً ذهنی که فقط در فکر جای می‌گیرد. اگر آن مفاهیمی را که انگاره یا صورت‌های ذهنی هستند مورد بررسی قرار دهیم، با مفاهیم گوناگونی مواجه خواهیم شد که هر یک از حیث کمال با دیگری متفاوت است. از آن جا که مفهوم، معلول است علت این معلول باید به اندازه خود معلول واقعیت داشته باشد. می‌توان گفت که هر علتی باید به اندازه معلولش دارای کمال باشد. فی‌المثل یک سنگ نمی‌تواند وجود داشته باشد، مگر به‌عنوان حاصل علتی که حداقل مانند خود آن سنگ کامل باشد. مفهوم حرارت باید با علتی که خود به کمال حرارت است در ذهن ایجاد شود. دکارت اظهار می‌دارد که وقتی این اصل را در مورد مفهوم و تصویری که از خدا در ذهن به کار می‌گیرد، به این نتیجه می‌رسد که علت یعنی خدا باید به اندازه‌ی آن مفهوم که معلول است واقعیت و کمال داشته باشد در واقع به‌واسطه ماهیت کمال است که یک چیز فقط تا زمانی که وجود دارد کامل است. بنابراین باید خدایی کامل وجود داشته باشد.

دکارت می‌داند که او علت مفهومی که از خدا در ذهن دارد نیست؛ او می‌اندیشد هر مفهومی در مورد خدای نامتناهی و کامل که عالم مطلق است، برتر از توانایی ذهنی اوست.

بنابراین، خدا علت پدید آمدن مفهومی است که او از وی در ذهنش دارد. دکارت اظهار می‌دارد که چون خدا علت است و علت به اندازه معلول - مفهوم خدا - دارای واقعیت است، و نیز از آن‌جا که یک شیء فقط تا زمانی کامل است که مفهوم وجود بدان تعلق می‌گیرد، پس نتیجه می‌گیریم که علت کامل یعنی خدا، به واقع وجود دارد.

به علاوه دکارت اثبات می‌کند که خدا به این دلیل هم وجود دارد که او به عنوان موجودی اندیشنده وجود دارد و مفهومی از خدا در ذهنش دارد. او اظهار می‌دارد که اگر موجودی مستقل می‌بود که دارای هر نوع کمالی است، آن‌گاه خود وی خدا می‌بود. بدیهی است آنچه که مانع این امر می‌شود، نداشتن کمال است. ولی به راستی آن علتی که وجودش بسته به آن است چیست؟ او به عنوان موجودی وابسته باید به کسی متکی باشد. اگر گفته شود که به موجودی دیگر غیر از خدا که کمال او را ندارد، وابسته است، آن‌گاه مسئله منشأ وابستگی این موجود پیش می‌آید. سرانجام لازم است گفته شود که وجود واجب و از هر حیث کامل که دارای تمامی صفات خداوند است، علت حادث شدن وجود دکارت است.

از آن‌جا که دکارت این موضوع را که مفهوم خدا را خود خدا در ذهنش ایجاد نموده، ثابت شده می‌داند بعد از آن به بررسی این مسئله که چگونه این مفهوم را از خدا اخذ کرده می‌پردازد. او نتیجه می‌گیرد که این مفهوم در وی فطری است. به عقیده دکارت، خداوند آن را به هنگام آفرینش در ذهن وی حک کرده است، درست همان‌طور که صنعتگری نام خود را بر کالایی که می‌سازد نقش می‌کند. دکارت مفهوم خدا را به همان طریق شهودی فهم می‌کند که واقعیت وجود اندیشنده خود را درمی‌یابد. معرفتش نسبت به وجود خداوند بر بنیاد استدلال قیاسی نیست. علم او در این مورد حضوری و شهودی است.

دکارت نتیجه می‌گیرد که تفکر در مورد مفهوم خدا، منشأ بزرگترین شادمانی در زندگی است. گرچه او می‌پذیرد که کمال این شادمانی در قیاس با تفکر در ذات خداوند از طریق دین کمتر است ولی واقعیت مبتنی بر تجربه این است که تفکر در مورد خدا سعادت عظمی به بار می‌آورد.

### توضیح

توجه به این موضوع حائز اهمیت است که دکارت از مفهوم نامتناهی، متوجه مفهوم متناهی می‌شود. مفهوم خدا منشأ اعتقادش به واقعیت اشیایی است که فوق ذهنی هستند. به نظر دکارت حقیقت فطری خدایی، نامتناهی و کامل برترین میزان حقیقت است. ولی دکارت

اظهار نمی‌دارد که خدا را به همان طرز می‌شناسد که خودی<sup>۸</sup> خویش را. زیرا خداوند نامتناهی و برای ذهنی متناهی غیرقابل ادراک است. دکارت اظهار می‌دارد که از تفکر در ذات خدای نامتناهی به شعف می‌آید ولی نمی‌گوید که نامتناهی بودن کمالاتی را که آشکارا در خدا وجود دارد، می‌شناسد. میان آگاهی<sup>۹</sup> متناهی و نامتناهی، تمایز یا دوگانگی واقعی وجود دارد. انسان همانند خدا نیست. او به واسطه آن‌که محدود است و ذاتی متناهی دارد جدا از خداست.

## تأمل چهارم

### خلاصه

دکارت می‌گوید، مفهومی که از خدا و نامتناهی در ذهن دارد، از تمامی مفاهیم واقعیت‌های متناهی روشن‌تر و متمایزتر است. مفهوم خدا، طریقی را برای کشف خزائن علم و حکمت فراهم می‌آورد که به‌طور کامل در خدا وجود دارند. عقیده‌اش به واقعیت فوق ذهنی به هیچ روی نمی‌تواند به واسطه فریبکاری خدا باشد، خدا موجودی کامل است و فریب، ذاتاً نقص به‌شمار می‌آید. تمامی خطاهای موجود در ذهن، سر در ذات ناقص دارد. از خدا، خطا سر نمی‌زند، زیرا مسلم است که خطا نشانه ناقص بودن است. چنین چیزی حکایت از نقص یا فقدان معرفت دارد.

می‌توان پذیرفت که خدا او را به‌صورت موجودی آفریده که نمی‌تواند فریب خورده باشد. البته هر تحقیقی در این زمینه باید بر اساس فهم و قضاوت افعال خداوند باشد. ذات خداوند غیرقابل درک و نامتناهی است. علت غایی یا مقصود از آفرینش اشیاء به‌صورتی که هستند فراتر از فهم محدود و متناهی بشر است. دکارت اظهار می‌دارد که ذهنش به‌طور کلی از فهم افعال خدا عاجز است. بنابراین بی‌معناست اگر پرسیده شود که چرا او به تریبی آفریده شده که می‌تواند مرتکب خطا شود. به اعتقاد او هر مخلوق واحد را باید به‌صورت جزئی از کل عالم در نظر گیریم نه یک فرد. نقص‌های فرد به‌نحوی در پدید آمدن عالمی کامل موثر است.

دکارت با توجه به منشأ خطا اظهار می‌دارد که تشخیص می‌دهد دارای قوه شناخت و قوه گزینش یا آزادی انتخاب است. در خود قوه فهم یا شناخت به هیچ روی امکان خطا وجود ندارد. فقط این قوه مفاهیم را درک می‌کند. وقتی خطا به اندیشه‌ای راه می‌یابد، این امر از طریق عمل اراده انجام می‌گیرد. ولی این موضوع سر در نیروی اراده کردن ندارد، بلکه مبین



شکست فرد در مهار اراده‌اش است که مسبب خطاست. اراده باید مهار یا محدود شود و فقط آن موضوعاتی را انتخاب کند که عقل آنها را به درستی دریافته است. مفاهیم روشن و متمایز ضرورتاً حقیقی هستند. این مفاهیم وقتی که در عقل جای می‌گیرند، اراده را به عمل وامی‌دارند. دکارت می‌گوید، مفهومی بسیار روشن از وجودش در عقل خویش دارد که اراده‌اش را به قبول این حقیقت واداشته است. هرگاه مفهومی روشن و متمایز نباشد باید اراده را از حکم کردن در مورد آن‌که آیا صحیح است یا کاذب بازداشت تا زمانی که آن مفهوم روشن و متمایز گردد. با توجه به نتیجه‌ای که دکارت می‌گیرد آدمی باید نسبت به مفاهیم اظهار شک کند؛ اگر او از حکم کردن در مورد مفهومی مبهم خودداری ورزد عملی صحیح انجام داده است. قصور در محدود ساختن اراده، راه را برای خطایی احتمالی می‌گشاید.

دکارت چهارمین تأمل را با اظهار این موضوع به پایان می‌برد که خطاهای گذشته‌اش حاصل نقص‌ها و محدودیت‌هایش بوده است. او به خود اجازه نمی‌دهد برای آن خطاهایی که خود از روی اختیار مرتکب شده از کسی شکوه کند یا ملامتش نماید. او پیوسته دارای نیرویی بوده که می‌توانسته اراده‌اش را مهار کند و نیز این امتیاز را داشته که معرفتی روشن و متمایز به دست آورد. چنین معرفتی می‌توانسته اراده‌اش را به انتخاب عمل و یا موضوع صحیح سوق دهد. به علاوه او دارای اراده‌ای است که هرگاه حقیقتی به روشنی برایش شناخته نبود، هر حکمی را معلق می‌گذارد.

## تأمل پنجم

### خلاصه

در این تأمل، ماهیت ماده مورد بررسی قرار می‌گیرد. دکارت نظرش را درباره ماده، تجزیه و تحلیل می‌کند و برهان وجودی خود را در مورد وجود خدا بار دیگر مطرح می‌سازد. او اظهار می‌دارد که در این زمان از پرداختن به مسایل مهم در ارتباط با ماهیت خدا و ذهن انسان صرف نظر می‌کند. و در این تأمل به مسئله یقینی بودن معرفتش در مورد اشیای مادی می‌پردازد.

او مفاهیم ذهن خود را در ارتباط با طبیعت مادی مورد بررسی قرار می‌دهد تا دریابد که کدام یک از این مفاهیم روشن و متمایزاند. از آنجا که مفاهیم روشن و متمایز، از خداوند نشأت می‌گیرند، می‌توان آنها را همیشه به عنوان حقیقت پذیرفت.

دکارت اظهار می‌دارد که وقتی درباره مفهوم ماده می‌اندیشد می‌تواند به طور مشخص

ویژگی کمیت<sup>۱۱</sup> را که در اصطلاح فلسفی امتداد<sup>۱۱</sup> خوانده می‌شود، تصویر کند. به علاوه می‌تواند بُعد شیء مادی را با درازا، پهنا و ژرفایی که دارد در خیال آورد. از اینها گذشته برایش روشن است که می‌تواند تمامی صفات متعدد ماده را یکایک برشمارد. این صفات سبب پدید آمدن مقدار<sup>۱۲</sup>، شکل، وضعیت‌ها و حرکات موضعی<sup>۱۳</sup> می‌شوند. او اظهار می‌دارد به هر حرکتی می‌توان اقسام استمرار<sup>۱۴</sup> را نسبت داد. به این ترتیب دکارت به توضیح پدیده‌های زمان می‌پردازد.

او تجزیه و تحلیلش را با توجه به مفاهیم مربوط به ماده و از طریق خویش‌نگری ادامه می‌دهد و می‌گوید که تمامی اشیای مادی دارای طبیعتی محدود هستند. هر شیء شکل یا ماهیتی معین دارد. این ماهیت تغییرناپذیر و ابدی است. فی‌المثل می‌توان از یک مثلث مفهومی روشن و متمایز به ذهن آورد. مثلث دارای شکل یا ماهیتی متمایز است. دکارت اظهار می‌دارد که آگاهی او در مورد این ماهیت فقط از عقل نشأت می‌گیرد.

بدیهی است که او هرگز نمی‌تواند ماهیت را حس کند. شکل در فرایندهای عقلی ذهن تجرید می‌شود. از آن‌جا که مفهوم موجود در ذهن، روشن و متمایز است، می‌داند که مفهوم حقیقی، واقعیتی مادی است. بنابراین اشیای مادی و نیز کیفیت‌هایی که به آنها نسبت می‌دهد باید وجود داشته باشند.

دکارت وجود خدا را هم به همین نحو اثبات می‌کند. او مفهومی از خدایی بی‌نقص و کامل در ذهن خود دارد که روشن و متمایز است. از آن‌جا که مفاهیم روشن، صحیح هستند، بنابراین می‌تواند مفهوم کمال را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. اگر چیزی را صرفاً در ذهنش تصور کند آن چیز نمی‌تواند کامل باشد. یک شیء کامل فقط زمانی به واقع کامل است که دارای صفات وجود باشد. بنابراین مفهوم خدایی کامل، الزاماً شامل وجود هم می‌شود پس خدا وجود دارد. دکارت با اثبات وجود خدا به دلخواه خویش، به معرفتی نایل می‌آید که آن را اساس دلیل خود در اثبات وجود واقعی چیزها قرار می‌دهد او معتقد است: بدیهی است که اگر اشیای مادی وجود واقعی نمی‌داشتند ولی من از وجودشان تصویری روشن و متمایز داشتم، در آن صورت خدا فریبکار می‌بود. تمامی مفاهیم روشن و متمایز از خدا نشأت می‌گیرند. خدا کامل است و نمی‌تواند دارای هیچ نقصی باشد. ولی اگر او ما را در ارتباط با وجود اشیای مادی بر آن می‌داشت که مفهومی روشن و متمایز را بپذیریم، به ناچار می‌بایست بیان‌دیشیم که ناقص است. بنابراین، وجود خدایی کامل، ما را مطمئن می‌سازد که اشیای مادی، آن‌طور که مفاهیم روشن و متمایز ما آشکار می‌سازند به واقع وجود دارند.

دکارت چند اعتراض احتمالی را به دیدگاهش پیش‌بینی می‌کند. ممکن است دلیل آورده شود که میان ماهیت و وجود تمایزی واقعی مشهود است. بنابراین، تصویری که از ماهیت خدایی کامل در ذهن دارم، شامل مفهوم وجود نمی‌شود. دکارت پاسخ می‌دهد که در خدا ماهیت و وجود یکی است.<sup>۱۵</sup> وجود برترین کمال است و هرگز نمی‌تواند جدا از ماهیت باشد. از آن‌جا که ماهیت و وجود یکی هستند، بنابراین اعتراض مذکور ارزشی ندارد. ایراد دیگر احتمالاً می‌تواند این باشد که دکارت نمی‌تواند یقین کند که تجزیه و تحلیلش از طبیعت مادی، ناشی از رویایی نیست که به خواب می‌بیند. آن‌چه را که او مادی می‌شمارد ممکن است توهم محض باشد. دکارت پاسخ می‌دهد که او چه خواب باشد و چه بیدار، این ایراد بی‌ربط است؛ زیرا باز هم در ذهن خود مفهومی روشن و متمایز دارد. از آن‌جا که مفاهیم روشن و متمایز، الزاماً صحیح هستند، پس مفهومی که او از طبیعت مادی در ذهن دارد باید صحیح باشد.

### توضیح

دکارت معیار خود را در مورد حقیقت زمانی ابداع کرد که به طبیعت شهود می‌اندیشید. هر شیء زمانی واقعی است که تصورش در ذهن روشن و متمایز باشد. هر تصور زمانی روشن است که مفهوم، اراده را وادارد تا آن را صحیح بدانند. این واداشتن توأم با قدرت فراوان است. هر تصویری زمانی متمایز است که مفهوم، چندان دقیق و متفاوت از دیگر تصورات باشد که اراده را به حرکت وادارد و عقل مجبور به فهمش شود.

### تأمل نهم

دکارت در آخرین تأمل، نظرش را در مورد صحت تصویری که از وجود واقعیت مادی دارد، دنبال می‌کند و سرانجام تفاوت میان روح و جسم را در انسان مورد بحث قرار می‌دهد.

### خلاصه

دکارت می‌اندیشد که گرچه چیزهای مادی وجودی واقعی و جدا از تصوراتش دارند ولی تصورات او در ارتباط با چیزهای مادی باید به‌طور قطع صحیح دانسته شود. هر چند دکارت به مفهومی که از وجود خویش و وجود خدا در ذهن دارد بیشتر مطمئن است ولی به‌طور قطع اعتقاد به وجودی مادی دارد. حقیقت این است که ریاضیات، اشیای مادی را با مفاهیم روشن و متمایز شرح، و وجود عینی واقعیت مادی را تأیید می‌کند.

دکارت برهان عقلی خود را در مورد یقینی بودن وجود مادی با بررسی تفاوت میان تخیل و تعقل یا ادراک<sup>۱۶</sup> آغاز می‌کند. او می‌تواند وجود یک مثلث یا حتی یک پنج ضلعی را تخیل کند. می‌تواند با تخیل، تصویر یک سه ضلعی یا یک پنج ضلعی را تصور کند ولی نمی‌تواند کثیرالاضلاعی را که فی‌المثل دارای هزار ضلع باشد در خیال آورد. گرچه چنین شکلی را نمی‌تواند تخیل کند ولی به لحاظ عقلی برایش قابل تصور است. ذهن انسان آشکارا تلاشی خاص انجام می‌دهد که به عمل تخیل اضافه می‌شود. دکارت از این موضوع نتیجه می‌گیرد، تخیل مبین آن است که وجود مادی جنبه احتمالی صرف دارد، حال آن‌که تعقل ضرورت وجود مادی را استنباط می‌کند. با تخیل نمی‌توان از وجودی مادی استنباط لازم را داشت زیرا برای تخیل نیاز به تعقل است.

دکارت با پی‌گرفتن این بحث بسیاری از مفاهیمی را که به اعتقاد وی در گذشته، تنها براساس آگاهی حسی، حقیقت داشته‌اند، خاطرنشان می‌سازد. قصدش این است که دلایل شک خود را در مورد وجود آن چیزها بررسی کند تا به این ترتیب در مفاهیمی که باید به‌عنوان حقیقتی روشن و متمایز قبول کند به تفحص بپردازد.

دکارت اظهار می‌دارد که به عقیده وی در گذشته هیچ آگاهی و معرفتی نداشته، مگر آنچه که از طریق حواس حاصل می‌کرده. در نتیجه تصوراتش واضح و متمایز نبودند. به‌ناچار چنین عقیده‌ای به شکاکیت سوق می‌یابد و نسبت به هر چیزی کاملاً تردید می‌کند.

پذیرفتن این عقیده نادرست که معرفت از طریق حواس حاصل می‌شود برایش طبیعی بود. نخستین ادراکش مبین آن است که دارای سر و دست و پاست که بدنش را تشکیل می‌دهند. به‌علاوه حسیاتش حکایت از آن دارند که از لذت، سرور و از رنج، متالم می‌شود. او از طریق حواس، انواع انفعالات نظیر وجد، اندوه و خشم را تجربه کرده است. این حسیات مطلقاً سر در اختیار و یا اراده‌اش ندارند، بلکه غیرارادی هستند و بنابراین وجود یک علت خارجی را بیان می‌کنند. ولی دکارت معتقد است که اثبات وجود اشیای مادی که مستقل از او و با حقیقتی روشن و متمایز وجود دارند، ممکن نیست.

هر چه بر عمر دکارت افزوده می‌شود و تجربه‌های بیشتر کسب می‌کند به بی‌پایگی این اندیشه که وجود واقعیت مادی، فقط حاصل آگاهی حسی<sup>۱۷</sup> است بیشتر پی می‌برد. با اضافه شدن تجربه‌های دکارت، ایمانش به اعتبار آگاهی حسی به تدریج سست می‌شود. معتقد است تا زمانی که به اعتبار آگاهی‌های حسی اعتقاد داشت، برایش بدیهی بود که یک شیء در هر موقعیت به گونه‌ای حس می‌شود. فی‌المثل یک برج ممکن است از زاویه‌ای

مدور به نظر بیاید و زمانی که از جهت دیگر به آن نگاه شود، چهارگوش دیده شود بنابراین آشکار است که آگاهی حسی رأی آدمی را به خطا سوق می‌دهد.

اگر او فقط به آگاهی حسی متکی می‌بود، نمی‌توانست معلوم کند که آیا خواب است یا بیدار. حواس فرد به خواب رفته، واقعیتی را به او عرضه می‌دارند که توهم محض و برای فرد بیدار نشان‌دهنده واقعیتی فوق ذهنی است. پس چگونه کسی می‌تواند به وجود واقعیتی مادی یقین کند؟ دکارت می‌گوید، گرچه یافته‌های حسی من جدا از اراده‌ام اند ولی نمی‌توانم این نتیجه را بگیرم که آنچه حواس معرف آن هستند، وجودی واقعی دارد. به عقیده او نمی‌توان یقین داشت که صورت حسی<sup>۱۸</sup> از شیء محسوس، ناشی می‌شود، و نیز نمی‌توان مسلم دانست که شیء واقعا به همان صورتی وجود دارد که حواس از آن خبر می‌دهند.

اکنون دکارت اظهار می‌دارد که به روشنی می‌داند خدا او را به صورت موجودی دارای تفکر خلق کرده است. او با این معرفت یقینی در مورد وجود اندیشنده خود، به این می‌پردازد که خویشتن را بهتر بشناسد و پی به خالق وجودش ببرد.

دکارت می‌گوید که دارای قوه‌ای انفعالی<sup>۱۹</sup> است که با آن می‌تواند یافته‌های حسی را دریافت کند. این موضوع حکایت از حضور قوه‌ای فعال می‌کند که مستقل از ذهنش وجود دارد. این قوه، فعال تصویرهایی را خلق می‌کند که ذهن آنها را دریافت کرده است. اکنون این قوه فعال یا باید خدا باشد یا شیء‌ای که جدا از ذهن وجود دارد. دکارت اظهار می‌دارد که آن قوه هرگز نمی‌تواند خدا باشد. آگاهی حسی غالباً نادرست است و بدیهی است که خدا نمی‌تواند منشأ خطا باشد. بنابراین، نتیجه می‌گیرد که این تصورات از حضور شیء جسمانی<sup>۲۰</sup> پدید می‌آید که به واقع وجود دارد.

اشیایی مادی وجود دارند که ذاتاً خاص<sup>۲۱</sup> هستند. فی‌المثل اشیایی نظیر خورشید آن‌طور که باید به روشنی فهم نشده‌اند. دکارت معتقد است که منبع اعتقاد در خدا جای دارد. خدا نمی‌تواند کسی را فریب دهد، زیرا فریب نقص است. خداوند به دلیل ذات کاملش، مفاهیمی را عرضه می‌کند که برای ذهن روشن و متمایزند. در نتیجه باید بپذیریم که این مفاهیم صحیح می‌باشند. بنابراین واقعیتی مادی، مرکب از ماده وجود دارد که گاهی نیز از وجود جسمانی تشکیل می‌شود. به علاوه، خدا علت پدید آمدن طبیعت است و طبیعت به آدمی می‌آموزد که واقعیت مادی وجود دارد. طبیعت به دکارت می‌آموزاند که او دارای جسمی مادی است. احساس‌هایی نظیر گرسنگی، تشنگی و درد و اندوه واقعی هستند و وجود دارند، زیرا او جسمی مادی دارد و بی‌تردید ذهن منشأ گرسنگی نیست. بنابراین باید بدیهی بودن وجود مادی را که طبیعت حکم می‌کند، بپذیریم.

دکارت معتقد است که همچون ناخدایی که در کشتی ای زندگی می‌کند او نیز در جسمش جای دارد. در نتیجه، ذهن و بدنش واحدی خاص را تشکیل می‌دهند. آن دسته از احساس‌هایی که سبب لذت و الم می‌شوند و او آنها را تجربه می‌کند حالت مبهمی از فکر هستند که از تاثیر متقابل ذهن و بدن بر یکدیگر حاصل می‌شوند. بدن به واسطه مادی بودن و داشتن طبیعتی مکانیکی دارای نیازهایی است که برای ذهن شناخته شده است.

طبیعت می‌آموزاند که اجسام دیگر نیز وجود دارند. پیداست که هستی آنها به علت تاثیر متقابلی است که میان جسم یا بدن او و دیگر اجسام مادی وجود دارد. برخی از اشیای مادی برای بدن منشأ لذت و برخی دیگر مایه رنج هستند. ممکن است طبیعت سبب شود که آدمی به چیزی غلط میل کند، ولی هرگز نمی‌توان آن را علت پدید آمدن خطا دانست. خطا در حکمی که انسان می‌کند، وجود دارد. فی‌المثل ممکن است طبیعت کسی را به غذایی مسموم راغب سازد. اگر طبیعت کسی را به چنین میلی وامی‌دارد به دلیل طعم مطبوع غذاست، نه سمی که در آن وجود دارد. چیزی که تصمیم می‌گیرد انسان آن غذا را بخورد یا نه، قوه قضاوت اوست. بنابراین نه طبیعت ما را می‌فریبد و نه جسم ما.

میان ذهن و بدن، تفاوت‌هایی عظیم وجود دارد. ذهن انسان تقسیم‌پذیر نیست. ممکن است بدن یکی از اجزایش، فی‌المثل پا را از دست بدهد ولی وظیفه‌اش را ادامه خواهد داد. حال آن‌که ذهن هرگز گسسته نمی‌شود. ذهن می‌تواند یافته‌های حسی را از مغز دریافت کند و سرانجام فرایندهای فکری خود با وحدت عمل نماید. اما هرگز یافته‌ها<sup>۲۲</sup> را به طور مستقیم از اجزای مختلف بدن دریافت نمی‌دارد.

دکارت عقیده راسخ خود را به این که موجودی اندیشنده و در نهایت ذاتا روحانی است، مورد تأکید قرار می‌دهد. بنابراین، او در جنس متفاوت از طبیعت مادی بدن خویش است. ذهنش در بدن ساکن است. از آن‌جا که ذهن و بدن باید بر یکدیگر تاثیر متقابل داشته باشند، بنابراین می‌توان دریافت که با توجه به ضعف و نقص چنین وحدتی، وجود خطا نیز محتمل است. تشخیص این نقص سبب می‌شود تا ذهن مواظب باشد که احتمالا خطا نکند. برای اجتناب از خطا ضروری است که اراده فقط به سوی آن مفاهیمی هدایت شود که روشن و متمایز هستند.

### توضیح

دکارت تأکید می‌کند که طبیعت و ماهیت ماده، بُعد و ماهیت ذهن تفکر است. نتیجه این‌که،

دو واقعیت وجود دارد که هر دو در جنس با یکدیگر متفاوت هستند. این دوگانگی مابعدالطبیعی محور مسئله طبیعت انسان است. این مسئله از آنجا ناشی می‌شود که گرچه ذهن و بدن در جنس متمایزاند ولی بر یکدیگر تاثیر متقابل دارند. چگونه ممکن است جوهری غیرمادی با جوهری مادی تماس و ارتباط برقرار کند؟ دکارت فقط می‌گوید که می‌تواند.

این گفته او که ذهن همچون ناخدایی در کشتی، در بدنش مقیم است توضیحی برای سوال فوق است. بدن جوهری است سراسر مکانیکی و مانند ماشینی است که وظایف به کلی با روح<sup>۲۳</sup> متفاوت دارد. روح مرادف ذهن است. اهداف ذهن انحصاری است. وظیفه ذهن اداره بدن است و به‌عنوان مباشر عقلی بدن انجام وظیفه می‌کند. ولی مقصود روح یا ذهن، محدود در وظایف یک بدن و روح متحد نمی‌شود. ذهن منشأ من فردی<sup>۲۴</sup> یا هویت است. این من، با روح من نامتناهی که خداست تفاوت دارد.

### پی‌نوشت‌ها:

۱. بر اساس ترجمه و یادداشت‌های George Heffernan.

2. *A priori*.

3. A thinking thing.

۴. *intuition* در این جا منظور از شهود مفهوم عرفانی آن نیست. مرحوم فروغی در سیرحکمت می‌نویسد: «دکارت معلوم واقعی، آن را می‌داند که در نزد عقل بدیهی باشد و در این مقام اصطلاحی اختیار کرده است که می‌توان آن را وجدان یا کشف یا شهود گفت و می‌گوید معلوم را عقل باید به شهود دریابد (علم ضروری) یعنی همچنان که چشم چیزها را می‌بیند، عقل هم معلومات را وجدان نماید و آنچه در علم معتبر است شهود عقل است نه ادراک حسی و وهمی زیرا که حس خطا می‌کند اما آنچه عقل به شهود دریافت و برای او بدیهی شد یقیناً درست است و وجدان امری است فطری و طبیعی که بی‌احتیاج به تفکر و استدلال درک حقایق می‌نماید، چنان که عقل هرکس به شهود و وجدان بالبداهه حکم به وجود خویش می‌کند یا ادراک می‌نماید که مثلث سه زاویه دارد و کره بیش از یک سطح ندارد و دو چیز مساوی به یک چیز متساوی هستند.

اموری که عقل آنها را به بدهات و شهود و وجدان درمی‌یابد بسایطاند یعنی اموری که بسیار ساده و روشن و متمایز باشند (اولیات) و ذهن نتواند از آنها اموری روشن‌تر و متمایزتر استخراج کند».

5. *Extramental reality*.

- 6. Idea.
- 7. Image.
- 8. Selfhood.
- 9. Consciousness.

۱۰. quantity یا کمیت یکی از مقولات عرضی است و آن عرضی است قابل انقسام بالذات، و بر دو نوع است: متصل و منفصل. کم متصل عبارت از امتدادی است که میان اجزای مفروض آن تماس و برخورد بود و در حدود مشترک باشند و کم منفصل برعکس (فرهنگ علوم عقلی دکتر سیدجعفر سجادی).

- 11. Continuance.
- 12. Size.
- 13. Local motions.
- 14. Duration.

۱۵. این نظر را آکویناس نیز اظهار داشته و گفته است که در خدا ترکیب نیست، زیرا اگر می بود بسیط نبود و مرکب از ماهیت و وجود می شد، بنابراین خدا عین ماهیت خویش است. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به: شرح فلسفه و آثار توماس آکویناس قدیس، نوشته جرارد دالکورت، ترجمه م. ب. ماکان، و آکویناس نوشته آنتونی کنی، ترجمه م. ب. ماکان.

- 16. Cenception.
- 17. Sense knowlegde.
- 18. Sensation.
- 19. Passive faculty.
- 20. Corporeal object.
- 21. Particular.
- 22. Impression.
- 23. Spirit.
- 24. Individual ego.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی